

شکل گیری یک گاف

بیمان هوشمندزاده

«190xx» این اجق و جق، اسم من است. در واقع اسمم شد. شاید عجیب باشد که یک نفر همچنین اسمی داشته باشد. حالا درست است که اسم من شده، اما تعارف را که کنار بگذاریم احماقانه هم به نظر می رسد. وقتی اسم را می نوشتم درست بود، خب طبیعی هم هست آدم که اسم خودش را اشتباه نمی نویسد ولی هرچه پرینت گرفتیم همانی شد که می بینید.

یکی از اساتید داستان و شعر و ترجمه که در نقاشی هم دستی داشت گفت: «فوق العاده است.» این حرف به کسی که نگران اسمش است چه معنایی دارد. . . اسمت هشت الهفت شده باشد و یکی هم برسد بگویند: «فوق العاده است.» آن هم با آن هیجان. مطمئناً اگر اسم خودش این جور شده بود ناشر آدم بی مسئولیت و انتشاراتی در پیت می شد ولی برای من بخت برگشته فوق العاده بود. می گفت چه اهمیتی دارد مهم این است که اثرت ماندگار باشد. اسم اصلاً مهم نیست. اثر باید برود توی دل مردم و خیلی حرفهای دیگر. حالا فرض که درست می گفت ولی چرا باید تمام این نظریات روی من بدبخت امتحان بشود. مگر چه می شد که اسمم مثل آدم باشد. این همه نویسنده هست همه هم اسمشان را می نویسند، هیچ اشکالی هم ندارد ولی حالا که نوبت ما شد کار باید به این جاها بکشد. اما این حرفها برای چه بود. مطمئناً برای این نبود که در مورد این چهار تا شکل حرف بزنم، اصل مطلب چیز دیگریست. فعلاً فقط یک تله بود. یک تله که شما بیفتید توش و شروع کنید به خواندن.

خیلی چیزها می توانست «شروع» باشد. می توانست این طوری شروع شود که خیلی هم تله تر بود. می شد از یک ناف شروع کرد. خب جذاب تر نمی شد؟ حتماً می شد. می شد در مورد یک ناف کلی حرف زد و حق و والا نصاب هم شیرین تر بود ولی شروع نکردم. چرا؟ خیلی ساده است. دوست دارم مطلب خواننده شود. نه این که سرضرب ردش کنند. چه فایده دارد که آدم ریسک کند، یک صفحه در مورد ناف بنویسد و بعد آخرش بفهمند که ناف مورد نظر، ناف یک مرد بوده. این یعنی ریسک. البته وقتی شروع جریان با یک ناف باشد حتی سر دبیر هم تا آخر مطلب رامی خواند ولی تا برسد به آخرش خیلی اتفاقها ممکن است بیفتند. خیلی چیزها ممکن است ضربه بخورد تا معلوم شود قضایا چه بوده. شاید بخاطر همین ناف ناقابل در نشریه را تخته کنند. کلی آدم از نان خوردن بیفتند. آنهایی که بیرون گود نشسته اند کف بزنند و اینهایی که وسط گود هستند کف بکنند. که چه؟ که یک احمق مطلبش را با ناف شروع کرده.

نه، این کار را نباید کرد. می شود هزار جور دیگر شروع کرد که به کسی هم برنخورد. می شود از یک چاقو شروع کرد که تا دسته خونی است. تا دسته خونی بودن اتفاق کمی نیست. می تواند جریان را داغ کند. چاقو افتاده گوشه سالتی، اتاق خوابی، جایی. دسته بعدی تلفن است که توی دست مقتول است و به همان شکلی که همه می دانند روی زمین ولو شده است و دورش گچ کشیده اند و غیره و غیره.

خب اگر در صحنه بعد چاقو توی دست سربازرس باشد. شما چه فکری در مورد می کنید؟ به نظر شما آدم مبتدلی هستیم؟ فکر می کنید احمق ام که داستان پلیسی می نویسم؟ چه اشکالی دارد؟ همه دنبال قاتل می گردیم. یکی یکی بازپرسی می کنیم و می رویم جلو. کلی کیف دارد. مردم جواب پس می دهند. خفت کلی آدم را می چسبیم و با هم می رویم توی مخشان. هی سوال پیچشان می کنیم.

«هیچ صدایی نشنیدید؟»

«شما هیچ رقم پدر کشتگی با مقتول نداشتید؟»

«ساعت هفت آن شب کجا بودید؟»

«مسافرت!؟»

بعد بلند می شویم و می رویم لیست مسافرها را پیدا می کنیم. بنده خدا راست گفته. تقصیر کسی نیست.

من هم مثل شما نمی دانم قاتل کیست . ولی نگران نباشید آخرش یا یک دروغی می چپانیم دهن یکی یا تکه کاغذی ، اثر انگشتی چیزی پیدا می کنیم و یک جوری گیر می دهیم به یک نفر و سر و ته قضیه را هم می آوریم . کدام داستان پلیسی خوانده اید که قاتلش پیدا نشود . قاتل همیشه آن کسی است که کسی فکر نمی کرده . داستان است دیگر حالا فلسفی نیست ، نباشد ، چه اشکالی دارد؟

ولی با این وجود حتی سر دبیر ما هم مطلب را چاپ نمی کند . نمی خواهم یک وقت خدای نکرده فکر کنید با ایشان خرده برده ای دارم . ایشان «لطفاً همه» ایشان «ایشان» ها را ، حتی ، همین ایشان را با حروف درشت تر و توپر تایپ کنید . « مرد فهمیده ای هستند . ایشان به حقیر قول داده اند نه تنها حقوق بنده این ، بلکه بسیاری از کارکنانشان را در ماه آینده که چندین ماه پیش بوده است زیاد کنند ولی خوب شرایطی پیش آمد که «البته به بالا مربوط می شود» . ایشان نتوانستند به قولشان عمل کنند . «از تایپست عزیز تقاضا دارم همه» «شان» هایی را هم که به ایشان بر می گردد با حروف درشت و توپر تایپ کنند که مبادا ، خدای ناکرده شبهه ای پیش بیاد . « ایشان مطالب روانشناسی را بیشتر می پسندند . شروع این مطلب را اگر بچه های گروه ادب و هنر همت کنند می شود یک جوری به روانشناسی ربط داد . چند پاراگراف که جابه جا بشود درست می شود . آن ها بلدند ، بالاخره راهش را پیدا می کنند . تا جایی که من فهمیدم به زور جاودانگی هر چیزی را می شود به هر چیزی ربط داد . اگر هم نشد دوباره شروع می کنیم . فقط یک ابزار مناسب می خواهد و بس . شما فرض کنید پستانک .

برای این که برداشت اشتباهی نشود پستانک را همین اول آوردم و گرنه با توجه به آن جریان تله که گفتم ، باید این طوری می شد : «چپانده توی دهانش و می مکد . «

مجدداً متذکر می شوم که او نوزاد است و چیزی را که می مکد پستانک است و کتباً اعلام می کنم که هیچ نسبتی با آن اندیشمند بی پدر و مادری که سعی داشت این گونه مطالب را به آن گونه مطالب ربط بدهد ، ندارد و بر جد و آبادش لعنت می فرستم که همچین تخم و ترکه ای پس انداخت که باعث شد همه هر مطلبی را به آن مطلب وصل کنند .

شما نمی دانید! فکر می کنید همین کاف پستانک اگر تایپ نشود کم چیزی است ، اگر جا بماند می دانید چه می شود؟ آن هم فقط به خاطر یک کاف ، گاف می دهیم . گاف که چه عرض کنم بدبخت می شویم . شر به پا می شود .

ولی شر ، می شد کلاً جریان را سیاسی کرد . فکر می کنید کار مشکلی است؟ به این روی قبله قسم مثل آب خوردن بود . آن هم توی مملکت ما . هیچ احتیاجی هم نبود به مغزت فشار بیاوری . به هر چه گیر بدهی خودش است . ولی اگر به تو گیر دادند چه؟ اصلاً فکر نکنید بد می شود .

حق التالیف زیاد می شود . هر چه بنویسی زرتی چاپ می کنند . سه سوت می شوی دبیر سرویس یا حتی شاید سردبیر . با BBC مصاحبه می کنی ، اگر شانست بزند و دو روزی هم جنابعالی را بگیرند الکی الکی خودت را بدبخت کرده ای .

ولی من یکی این طور نمی نویسم . روزی که رفتم خواستگاری توی همان دوره خرتوخری ها بودم . کدام؟ هر کدام ، چه فرقی می کند . فکر می کنید به یک خبرنگار آن هم اگر توی آن خرتوخری ها باشد زرتی زن می دهند .

کلی قسم خوردم که اصلاً کار سیاسی نمی کنم .

گفتم : «کارم اجتماعیه . «

گفتند : «خطرناکه . «

بعد یک خروار حرف زدم ، این در و آن در زدم . از در آمد ورزشی کارها گفتم . گفتم : «اگه خدا بخواد یواش یواش شل می کنم می رم تو کار ورزشی . «

گفتند : «آره بابا توپ فوتبال بفروشی شرف داره . «

خب شما باشید چه کار می کنید . حالا یک ایهامی این وسط بوده که من هم پاپی اش نشدم اما دلیل نمی شود که دیگر پاک تر بزنم به زندگی ام .

ولی اصل مطلب ، فکر می کنید من این ها را برای چه نوشته ام فکر می کنید الکی می گویم «شان» ها را با حروف درشت تر تایپ کنند . فکر می کنید دیوانه شده ام . نه ، خب من هم باید زندگی کنم . من هم خرج و

مخارج دارم. زن و بچه دارم. پول آب و برق و تلفن دارم. به من چه ربطی دارد شما گول اسمم را خورده اید یا نه. شروع اش خوب بوده یا نه، کلش مزخرف بوده یا نه. واقعاً این ها به من ربطی ندارد. کار من همین بوده و هست. کاری دیگری هم بلد نیستم. مجبورم. امیدوارم درکم کنید. امیدوارم بفهمید چه می گویم. دوست دارم با هم رو راست باشیم. من فقط یک معرکه گرفته ام، همین. حالا هم مثل یک معرکه گیر داد می زنم: «اگه مردین، اگه مرام دارین، اگه معرفت دارین. . . با همه هستم با تو که داری می خونی، با تو که محبت حالیت می شه، تو که انسانی و از انسانیت می دونی. مرام و معرفت، عشق و علاقه. . . گاهی فقط با یک تلفن ردیف می شه، گوشی رو بردارین، یه تلفن بزنین. . . مگه چه خرجی داره، از معرفتته که خرج می کنی، با موبایل که بگیری برات سی تومن در میاد، همین طور معمولیش پنج زار هم نمی افته. . . یه تلفن بزنین بگین حق التالیف این بابارو دو برابر یا هر چند برابر که عشقتونه زیاد کنن.

ولی حالا سردبیر، با تو هستم، تورو قسم به اون کسی که دوست داری، به اون چیزی که می پرستی، با این مطلب هر کاری دوست داری بکن، هر چه دوست داری اضافه کن و هر چی عشقته حذف. . . ولی تورو قسم به مقدسات حق التالیف مارو، دو برابر نمی خوام، فقط بدین.»